

نگاهی به متن و اجرای نمایشنامه «مرگ در پائیز» تریلوژی پائیزی

* نوشته: اکبر رادی

کارگردان: پرویز پرورش

* بازیگران: توران دسته‌بازی، معصومه آقاچانی،

پرویز پرورش، جهانگیر طاهری، علی عینی، بهروز

حسنخانی، عنایت ورجاوند و علیرضا جعفری

* محل اجرا: تالار سنگلیج

«اکبر رادی از نمایشنامه‌نویسان

معاصر است. بی‌گمان نمایشنامه «صیادان»

رادی، در میان کلیه آثار نمایشی او، مکانی

یگانه و دست نیافتنی دارد. رادی در این

نمایشنامه، چهره سازشگر «روشنفکران»

خودفروخته را برملا می‌سازد و نشان می‌دهد

که چگونه مردی بنام «یعقوب» با اعتراض و

اعراض و روی برتافتن از «ایوب» که خودفروخته

است، نه به قصد مبارزه و ایستادگی و افشا و

رسواساختن، که به نیت تکیه بر سریر

«ایوب» زدن، این معرکه را به راه انداخته است.

فضای شمال با آن انبوه جنگلهای گشن و تودرتو و

یکپارچه پشم، آبی موج دریا و نیز «صیادان»

زحمتکشش، جلوه‌ای دیگر به آثار رادی بخشیده

است.

«صیادان» دارای یک زبان نمایشی بسیار

زیبا و موجز است. دیالوگها در غایت ایجاز و

شکفتگی است. بافت اثر، منطقی و به‌جاست و

مفهوم و پیام آن «ردیه» ای است برعلیه

روشنفکران خودفروخته، سازشگر و مزدور

طاغوت. پس از انقلاب اسلامی نیز شاهد اجرای

نمایشنامه «پلکان» او- ۱۳۶۲/ تئاتر شهر-

بودیم. «پلکان» نیز نمایشنامه‌ای افشاگرانه

جهانگیر طاهری در صحنه‌ای از «مرگ در پائیز»

تصحیح و بیژن

در حروفچینی مطبوع آثار از ستون اول صفحه ۱۳۶ ضمیمه هر شماره ۱۱ در ذکر اسامی اشخاص رخ داده بود که بدین

صورت تصحیح می‌شود:

... و با حضور چهره‌های آگاه، چون رضا صابری، رضا سعیدی، عبدالله دانشوری، فیروز صیافی و...

دربارهٔ رشد سرطانی نوکیسگان و اقشار رفاه‌طلب جامعه است که حتی تا زمان پیروزی انقلاب هم، در همان فضاهاى اعیانى و لوکس که بکل از متن جامعهٔ ملت مسلمان ایران دور است، سیر و نمود می‌کردند. از دیگر نمایشنامه‌های رادی باید به «ارثیهٔ ایرانی» اشاره کرد که یک تراژدی دربارۀ مفهوم «خانواده» در جامعهٔ معاصر ایران است.

سه تک‌پرده‌ای پیوستهٔ «محاق»، «مسافران» و «مرگ در پائیز» در شمار زیباترین آثار اکبر رادی است. فضای شمال و بافت تراژیک اثر، از این سه تک‌پرده‌ای، تعب نامۀ ای به وسعت تمامت خاک بکر و زاینده و نوازشگر جنگل و دریا ساخته است، با آن همه حس غم‌آلود و پرطپش و ورزش که انجام و فرجامی مگر مرگ‌مرگی و در نوشتن سرنوشت یگانه مرد بازمانده



برویز پرورش، عنایت‌ا... ورجاوند و جهانگیر طاهری در صحنه‌ای از اجرای نمایشنامهٔ «مرگ در پائیز»

زیر درختان باران خورده رد می‌شود، این طرف بوته‌های خشکیده، آن طرف درختان گردو، جاده هم پر از مه. آن وقت توی تاریکی صدای پای اسب‌پا را می‌شنوی. می‌شنوی که یک چیزی، یک چیزی مثل مرگ از پشت سر به تو نزدیک می‌شود، آدم خیال می‌کند دیگر زندگی تمام است.»

و نقیبی دیگر بر ذهنیت «گل خانم» - زن

- علی عینی و جهانگیر طاهری در صحنه‌ای از نمایش «مرگ در پائیز»

و بنی‌جان‌شین از تبار و سلالهٔ پاکان و پاکبازان ندارد. داس اجل چنان دفتر هستی «مشدی» را درهم می‌پیچد که آدمی دست آخر از همراهی و سیر و صیرورت با این سه اثر به برداشتها و پندارها و گمانه‌هایی هشداردهنده و آگاهاننده دست می‌یابد. «مشدی» هوای پسرش - کاس - را کرده که به سودای «زیتون چینی» به رودبار زفته است. غم غریب «مشدی» که در سرتاسر تک پرده‌ایها موج می‌زند، غم دلتنگی و دوری از فرزند است. «پسر»ی که دُرْدانهٔ پدر است و دریغاً که هم اینک در رودبار، هجر پدر را به سودای سر و سامان دادن بکار و بار به طاق نسیان سپرده است. اولین تک پرده‌ای با عنوان «محاق» حکایت زاویه‌ای از مجموعهٔ زوایا و مدارات زندگی «مشدی» است. «ملوک» دختر «مشدی»، از خانهٔ شوهرش - «میرزاجان» - قهر کرده و به منزل «مشدی» کوچیده است. پدر با همهٔ مهربانی و عطوفت، رفتاری محبانه و مشفقانه با دختر ندارد؛ چرا که او دلمشغول و نگران مرگ «اسب» و دوری از پسرش است. در سکوت و در متن صدای غم‌آلود یک پرنده، رادی با بیانی که در آن تغزل و تغنی و شعرگشتی به وسعت خیال بر محیط دست و دل نشانده است، از طی عشق در پائیز با آن خزشهای خاطره‌انگیز سلطان فصل‌ها می‌گوید. و چه به دل نشستنی و شاعرانه است این همه سرایش و گویش از عاشقانه‌ها و شبانه‌ها، آن هم نه در حواشی و تحاشی که در متن و بطن پائیز، که به قول شاعر: «خیزید و خزارید که هنگام خزان است».

«شبهای پائیز... وقتی آدم خودش را تنها و بی‌کس می‌بیند، وقتی توی مه، جلوی اسبش از

«مشدی» - که اونیز گذشته «مشدی» را با همه صلابت و هیبت و قدمت و خدمتش در حومه های ذهن - جاودانه و ابدی - برنشانده است. آری «مشدی» که حالیا سودای سفر دارد و از مرگ اسب نجیبش سخت بی تاب و درخویش شکسته است، روزگاری سکه بنام شرف و مردی و وفرو وجهه پاکبازی می زد و دل درگرو راستی و بی ریائی داشت.



«او یک روزی برای خودش یک سالار بود. وقتی از توی جاده رد می شد، تمام ده به راهش می افتادند. مردها به او سلام می گفتند. دخترها نگاهش می کردند. آه! این گردنش بود. درست مثل یک ورزای وحشی. به تو گفتم چه جوری دلش را بردم؟ آن وقتها فصل گل سرخ بود. رودخانه آبش بالا آمده بود. ما چند تا بودیم. آن وقت... کسی فکر می کرد او یک روزی توی سرش می خورد و بی چنگ و مشت می شود که آن نامرد این جوری به او خنجر فرو کند». و این اشارتی است به «نقره» قواد که هم «اسب» مریض به «مشدی» فروخته و هم حریم و حرمت و حیثیت خانواده «مشدی» یعنی «ملوک» و دامادش - «میرزا آقا» را مشوه و ملوث ساخته است. «ملوک» که از خانه شوی قهر کرده و هجرت به خانه پدر را چونان مفر و مأوی و ملجائی برای خود انگاشته، از خانه «میرزا آقا» می گوید:

«من توی آن خانه مثل یک اسیرم. از سفیدی صبح تا تنگ غروب می دوم. بدون اینکه خم به ابرویم بیاید. کارخانه می کنم. مرغها را دانه می دهم، جارو می یافم. باور کن بابا، من توی آن خانه مثل یک اسیرم.»

سرانجام «مشدی» به اقامت یک شبه دخترش روی خوش نشان می دهد. تک پرده ای دووم با عنوان «مسافران» در یک قهوه خانه روی می دهد. «نقره» و «میرزا جان» و دیگران جملگی گرد هم آمده اند و هرکدام با طنز و تعریض و فکاهه ای می کوشند تا چیزی از حقیقت پنهانگر و ژرفابین هستن و زیستن «مشدی» را باز گویند. «مشدی» می آید، سودای سفر دارد و



جهانگیر طاهری در صحنه ای از اجرای نمایشنامه «مرگ در پاتیز»

محصوله آذاجانی، علیرضا جعفری، نیران دستهباشی، جهانگیر طاهری و علی عینی در صحنه ای از نمایش «مرگ در پاتیز»



در سوز تند شمال پائیزی شمال، با آن مه و برف و هیاهوی مبهم و گرگ و میش جنگل و طنین لجه‌های امواج، با دلی به وسعت کوه، دریا دریا شهامت و عشق و ایثار را برای دیدار پسر به غنیمت می‌برد. اما «مشدی» تاب این همه را ندارد و در ایام سالدیدگی و فترت، یارای رسیدن به رودبار را ندارد و در تک پرده‌ای آخر- «مرگ در پائیز»- جغد مرگ مرغوی خود را سرمی‌دهد و «مشدی» رخت به دیار دوست می‌کشد: «شب... از دم کوه نسیم می‌آید. ستاره‌ها توی دشت پیداست. هوا هم صاف مثل مخمل. در یک چنین شبی، مرگ خیلی راحت است. سبزه‌ها کپکپه روزمین نیش زده‌اند. درختها از باران دم شب خیس خورده‌اند و بوی انگم پیچیده... کاس! مرگ مثل نسیم می‌ماند. رو سبزه‌ها، ستاره‌ها، بوی انگم، آهسته می‌آید! آهسته می‌آید!» «مشدی» در بازپسین لحظات حیات از «گل خانم» می‌خواهد که با سفری در هزار توی ذهن، چیزی از قدیم بگوید. از ایام رفته که بر کف آبهای دریا به غارت و تطاول برده شده‌اند. «از آن روزهای بلند، از آن شبهای شرجی بگو. حالا که فکر می‌کنم، می‌بینم یک سایه همه زندگی ما را تاریک کرده. ما آدمهای بدبختی هستیم». و دست آخر، پایان و اختتام این تریلوژی شعر و شور و شیدائی چیزی نیست جز پایان محتوم تمام تراژدیها: «مرگ» و انتباه و عبرت آموزی.

این سه تک پرده‌ای از زمان اولین چاپ - ۱۳۴۹ - تا امروز، همواره مورد توجه و استقبال دست اندرکاران تئاتر بوده است و این سه‌گانه بمکرات در تالارهای نمایش ما بر صحنه بوده‌اند.

و نکته اینکه، تئاترهای شهرستانی بیشتر این تریلوژی را بر صحنه آورده‌اند. گاه هر سه تک پرده‌ای و گاه حتی یکی از آنها را، که این هم معمولاً تک پرده‌ای «مسافران» بوده است. از پرویز پرورش، بعد از انقلاب اسلامی، اجرای نمایشنامه «غروب در دیار غریب».

- را دیده‌ایم که در زمان اجرا نیز یادداشتی درباره‌اش در «فصلنامه هنر» داشتیم و اینک، پرورش با انتخاب این متن بار دیگر حضورش را در تئاتر انقلاب نشان می‌دهد. اجرای پرورش علیرغم وجود پاره‌ای نارسائیه‌ها، به دلیل صمیمیت و صداقت و بی‌ریائی بازیگران و کلیت اصحاب و یارانش، اجرایی است ساده و نه سطحی؛ و این کاری است سترگ. بازیها به‌رغم افت و خیزهای ملال‌آورشان، از نرمش و روانی خاصی برخوردارند. خاصه در «مسافران» که طعنه‌ای هم به طنز می‌زند و بازیگران با باده‌کاری و گفت و شنودهای فی‌المجلس، روحیه‌ای خاص به اجرا می‌بخشند و بر طعم تراژیک و غم‌افزای اثر می‌افزایند. «پرورش»، در نقش «مشدی» با همه یکنواختی و قبض و بسطی که در چهره‌اش پیداست، بازی درک شده‌ای را ارائه می‌دهد. در هر حال اجرای این نمایش مبین این نکته است که آثار رادی به زمینه و زمانه‌ای خاص تعلق ندارند و در هر برهه و برش از زمان قابلیت اجرای بر صحنه تئاتر را دارند و بی‌گمان این از ویژگیهای کارنامه یک درام‌نویس است که برای ثبت و حکگ بر پیشانی صحیفه تاریخ بنگارد و نه برای خوشداشت این و آن.